



گروه تئاتر **تلخک** شهرستان بندرانزلی تقدیم می کند

چهره ی

یک باکره ی مقدس

[نمایش نامه]

نویسنده ی :

تنسی ویلیامز

مترجم :

مرجان بخت مینو

صحنه :

سالن یک آپارتمان کوچک در هتل ی که زیاد گران نیست ، نمایان می شود.
این سالن با لوازم قدیم ترین شده . و بی نظمی و اهمال در جمع و جور بودن آن هویدا است.
در عقب صحنه به اتاق خواب باز می شود و در سمت راست به راهرو هتل منتهی می گردد.

شخصیت ها :

خانم لوکریسیا کولینز Miss Lucretia Collins

آقای آبرامز Mr. Abrams

دربان هتل

مامور آسانسور

دمتر

پرستار بیمارستان



[در به شدت باز می شود و خانم کولینز خود را به درون می اندازد. از خود بی خود و مضطرب است. زن ی است میانه سال ، یک دختر شوهر نکرده مسن، اندام ی نزار و غمگین و ظاهر غیرقابل توجه دارد. صورت ش پر از خطوط و چروک است که از اضطراب و هیجان سرخ شده. آرایش موهای ش حلقه حلقه است که شاید برای یک دختر جوان بیش تر مناسب باشد و یک پیراهن پر از چین و چروک قدیمی به تن دارد که این طور به نظر می رسد که آن را از یک کمد حاوی لباس های آنتیک به دست آورده باشد.]

خانم کولینز نه. نه. نه - وای. اگر اهل کلیسا این را بفهمد.

[گوشه تلفن را به تندی به طرف گوش ش می برد.]

خانم کولینز آقای مدیر! من باید با آقای مدیر صحبت کنم. عجله کنید. خواهش می کنم. زود باشید، این جا یک مردی وارد شده

[با یک نگاه وحشی به طرف یک شخص نامریی.]

خانم کولینز با کمال بی حیایی، بدون کم ترین ملاحظه ای ... آقای آبرامز؟

[با هیجانی توام با عصبانیت نجوا کنان.]

خانم کولینز من میل ندارم ، که هیچ خبرنگاری از آن با خبر شود، یک چیز وحشتناکی این جا، این بالا ، اتفاق افتاده. بله این جا آپارتمان خانم کولینز است. در آخرین طبقه. من تا حالا به خاطر روابط م با کلیسا از اخطار و شکایت صرف نظر کرده ام. آخر من معاون مدرسه مذهبی بوده ام و یک مرتبه هم مدیریت دوره با تجربه های مدرسه را هم به



عهدہ گرفته ام. با شاگردان م در جشن میلاد مسیح نمایش تولد حضرت عیسی را ترتیب داده ام، لباس مادر باکره را خودم دوختم. لباس های سه پادشاه مقدس را هم خودم دوختم. بله ، و حالا این اتفاق افتاده که : ... من تقصیر ندارم که این مرد هر شب به آپارتمان من می آید تا مقصود خودشو عملی کنه. می فهمید چی می گم؟ نه یک مرتبه بلکه مکرر... آقای آبرامز ! من نمی دونم که او از در ، یا از پنجره یا از نردبان آتش نشانی می آد تو . یا شاید یک راه مخفی این جا وجود دارد که آن ها هم در کلیسا از وجودش با خبرند. به هر جهت او حالا این جا نیست. توی اتاق خواب من است و من هم نمی توانم او را مجبور کنم که برود ، به کمک احتیاج دارم. او دزد نیست آقای آبرامز بلکه از یک فامیل خوب اهل «وب» در می سی سی پی است. اما آن زن شخصیت ش را منهدم کرده. آن زن احترامی را که یک مرد نسبت به یک زن مرهون است در وجودش نابود کرده ... آقای آبرامز ! آه خدای من !

[گوشی تلفن را پرت می کند و لحظه ای در حال پریشانی در اتاق راه می رود و سپس با عجله به اتاق خوابش مراجعت می کند.]

خانم کولینز ریچارد!

[در محکم بسته می شود. بعد از چند لحظه، دربان هتل با اونیفرم خاکستری وارد می شود. قیافه اش غمناک به نظر می آید. با یک حالت کنجکاوانه مضحکی در اتاق می گردد و بعد محجوبانه متوجه ی اتاق خواب می شود و خانم کولینز را صدا می کند.]

دربان خانم کولینز؟

[در آسانسور در راهرو با صدای ناهنجاری باز می شود و جوانکی که مامور آسانسور است و اونیفرم به تن دارد وارد اتاق می شود.]



مامور آسانسور کجا است ؟
دربان به اتاق خواب ش رفته.
مامور آسانسور یارو اون تو پیش شه ؟
دربان این طور شنیده می شه.

[صدای آهسته و اعتراض آمیز خانم کولینز بر ضد شخص
متجاوز اسرار آمیز شنیده می شود.]

مامور آسانسور آقای آبرامز گفته که چه کار باید بکنید ؟
دربان باید این جا بمانیم و مواظب ش باشیم تا بیایند بیرندش.
مامور آسانسور وای خدا!
دربان در را ببند.
مامور آسانسور در را باید کم ی باز بگذارم که صدای زنگ را بشنوم. اتاق مثل ماوای یک شخص
مقدس به نظر می آد، مگر نه؟
دربان حاضرم شرط ببندم این جا پانزده یا شاید بیش تر، بیست سال است که تمیز نشده ،
آبرامز وقتی این دیوارها را ببیند شوک بهش وارد می آد.
مامور آسانسور خب چرا این جوریه ؟
دربان خانم کولینز نمی گذاشت کسی ی وارد این جا شود.
مامور آسانسور نقاش را هم نمی گذاشت؟
دربان حتی برای تعمیر توالت لوله کش را هم نمی گذاشت وارد بشه. گچ سقف حمام زیر
این اتاق در اثر گرفتن لوله توالت کاملا خیس شده بود به طوری که آقای آبرامز
مجبور شد لوله کش را وقتی خانم کولینز بیرون رفته بود با کلید یدکی وارد این اتاق
کند.
مامور آسانسور عجیبه. شاید یک جا این جاها پول ش را قایم کرده خیلی از دیوانه ها اغلب پول
خیلی زیادی را که جمع کرده اند توی تشک یا یک چیزی نظیرش پنهان می کنند.



دربان

نه این جوړی نیست. این هر ماه چک ی از اندوخته بازنشستگی یا درست نمی دونم از یک همچه محلی برای مخارج زندگی ش دریافت می کنه که چک را به آقای آبرامز می ده تا برایش وصول کنه. آخه عقیده اش اینه برای یک خانم جنوبی کسر شان است که راجع به موضوعات عادی وقت ش را تلف کنه. از آن گذشته تازگی ارسال چک ها هم قطع شده.

مامور آسانسور راستی؟

دربان

اندوخته یا نمی دونم چی تمام شده و دیگر چک ی در کار نیست. آبرامز می گه کلیسا مبلغ ی برای نگهداری او در این جا می پردازه . اما او نباید از این مطلب چیزی بدونه. با تمام زشتی که داره مثل یک طاووس به خودش مغروره.

مامور آسانسور می شنوید اون جا چی داره می گه ؟

دربان

چی می گه؟

مامور آسانسور داره از مرده به علت اینکه براش پلیس صدا کرده معذرت می خواد.

دربان

مگه خیال می کنه که پلیس می آد؟

[خانم کولینز از اتاق خواب.]

خانم کولینز

بسه. بسه دیگه .

مامور آسانسور داره از خودش دفاع می کنه. داره از شرافت ش دفاع می کنه ! چه هیجان ی ، هیچ

تعجب ی نداره که مردم ، این جا دست به شکایت زده اند.

[دربان پیپ ش را از توتون پر می کند.]

دربان

این دفعه دیگه دفعه آخر است که شکایت می کند.

مامور آسانسور

از این جا می ره ؟

[دربان کبریت را روشن می کند.]



دربان امروز عصر.
مامور آسانسور کجا می ره؟
دربان به تیمارستان دولتی.
مامور آسانسور وای خدایا!
دربان هنوز این صفحه را به خاطر داری؟

[یک صفحه گرامافون به نام **im forever blowing bubbles** می گذارد.]

مامور آسانسور نه یادم نیست. کی این صفحه پر شده؟
دربان قبل از این که تو به دنیا بیایی جون. گرامافون باید یک خورده روغن کاری بشه.

[یک قوطی کوچک روغن، بیرون می کشد و محور گرامافون و قسمت های دیگر آن را روغن می زند.]

مامور آسانسور چند وقته این باکره پیر این جا منزل داره؟
دربان آبرامز می گه از بیست و پنج - سی سال پیش حتی قبل از این که او مدیر این جا بشه. همین جا منزل داشته.

مامور آسانسور و تمام مدت را تنها زندگی کرده؟
دربان یک مادر پیر داشته که تقریباً پانزده سال پیش زیر عمل جراحی می می ره. از آن وقت تا حالا توی همین آپارتمان است، گاهی روزهای یک شنبه یا جمعه عصر به کلیسا یا مجمع مذهبی می رفته.

مامور آسانسور این روزنامه ها را برای چی این جا روی هم تلبار کرده؟
دربان این ها را از توی سطل های خاکروبه از اون پایین جمع کرده و این جا آورده.
مامور آسانسور واسه چی؟



دربان

آقای آبرامز می گه که این همیشه آگهی های تبلیغاتی سوپ بچه ها را از توی مجله ها می چینه و بیرون می آره ، می دونی کدوم ها رو می گم ؟ عکس اون عروسک ها که سرشون را گوجه فرنگی می کشند. تاحالا ندیدی شون؟
هوم. هوم.

مامور آسانسور

دربان

مقدار زیادی آلبوم را با این عکس ها پر کرده و در سال دو مرتبه به بیمارستان بچه ها می ره. یک دفعه شب کریسمس و دفعه دیگر هم عصر عید پاک و این آلبوم ها را هم با خودش می بره. حالا صدای ش بهتر شد ؟

[مقصودش گرامافون است که یک آهنگ ملایم از آن شنیده می شود.]

دربان

به محورش روغن رسید.

مامور آسانسور

من نمی دونستم که این خیلی وقته حواس ش پرت شده.

دربان

امروز چه فرق ی می شه بین اون ها که حواس شون پرت شده و آن ها که پرت نشده گذاشت. اگر از من می پرسی دنیا پر از آدم هایی است که درست مثل این غیر معمول هستند.

مامور آسانسور

اما این اصلا چیزی تو کله اش نیست.

دربان

پس بهت بگم که همین الان اشخاص بانفوذی در اروپا هستند که از این هم کم تر چیزی تو کله شون است ، امروز عصر می آیند و او را می برند و زندانی ش می کنند. در صورت ی که این را باید به حال خودش بگذارند و به جای ش چند تا از دیوانه های اون بالا را زندانی کنند. این بی آزار است اما آن ها نیستند. آن ها میلیون ها انسان را می کشند و آزاد هم می گردند.

مامور آسانسور

چه قدر زشته که این باکره پیر تظاهر می کنه ، یک ی می خواد بهش تجاوز کنه.

دربان

زشت نیست. باعث تاسف است. پیا خاک سیگارت را روی زمین نریزی.

مامور آسانسور

تاثیری ندارد. این جا آن قدر کثیفه که دیگه این خاکستر سیگار توش گمه. تازه فردا صبح هم این جا را رفت و روب می کنند. مگه نه ؟



دربان

هوم. هوم.

مامور آسانسور خوبه چند تا از این صفحه ها را به عنوان خدایای عجیب و کمیاب برای دوست دخترم ببرم. او توی اتاق خواب ش یک گرامافون داره و از موزیک هم خیلی خوشش می آید.

دربان

بگذار باشه سر جاش. او هنوز صاحب مال شه.

مامور آسانسور چی می گی ، او با داشتن اون عاشق خود پسندش صاحب همه چیز توی دنیا هست.

دربان

حالا ساکت

[در حالی که خانم کولینز از اتاق خواب وارد می شود. دربان به مامور آسانسور علامت می دهد که ساکت باشد. خانم کولینز مثل زن ی به نظر می آید که به او تجاوز شده. با دست هایش سینه های کوچک دخترانه اش را پوشانده و خرد و تمام شده به چارچوب در تکیه می دهد. خانم کولینز با تنگی نفس.]

خانم کولینز

اوه ... ریچارد... ریچارد

[دربان سرفه می کند.]

دربان

خانم کولینز.

مامور آسانسور هلو ، خانم کولینز

[خانم کولینز حالا تازه متوجه ی وجود این دو مرد شده.]

مامور آسانسور

آه خدای من، شما آمده اید؟ مادر به من نگفت که شما این جااید.

[با دستپاچگی مشغول برودری دوزی روی سوراخ یک در بطری بازکنی می شود. رفتارش را به یاد یک خانم جوان مجذوب به خود جنوبی می اندازد.]



مامور آسانسور

من باید از آقایان به علت نامرتب بودن این جا معذرت بخوام.

دربان

اوه. هیچ مانعی ندارد ، خانم کولینز.

خانم کولینز

خدمتکارم مرخصی رفته و در شمال در نواحی شما دختر، زن خانه دار تربیت می شود در صورتی که در جنوب یک دختر فقط لازم است که زیبایی و حیا داشته باشد.

[دخترانه می خندد.]

خانم کولینز

بفرمایید . نمی خواهید بنشینید ؟ خیلی گرم است ؟ می خواهید پنجره را باز کنم ؟

دربان

خیر خانم کولینز.

[خانم کولینز در حالی که به طرف کاناپه می رود ، با

ملاحظت.]

خانم کولینز

مادرم الان مقداری نوشیدنی می آره ... او خدایا

[پیشانی ش را دست می کشد. دربان دوستانه.]

دربان

حال تون خوب نیست خانم کولینز؟

خانم کولینز

اوه، خیر، خیر، خیلی متشکرم. خیر. من یک کمی ناراحت م. برای این که همیشه در این فصل مالاریای خفیفی دارم.

[همین که می خواهد روی کاناپه بنشیند کمی تلو - تلو می

خورد. دربان به او کمک می کند.]

دربان

مواظب باشید خانم کولینز.

[خانم کولینز نامربوط.]



خانم کولینز

بله، درسته. من قبلا متوجه نبودم.

[خانم کولینز با یک حالت نزدیک بینی و دقت در حالی که قیافه ای سوالی به خود گرفته و لبخندی به لب دارد.]

خانم کولینز

آقایان از کلیسا هستند؟

دربان

خیر. من نیکِ دربان هستم و خانم کولینز و این هم فرانک، جوانی که در آسانسور خدمت می کند.

[خانم کولینز کمی ظاهری و تصنعی.]

خانم کولینز

اوه! درست نمی فهمم!

[دربان دوستانه.]

دربان

آقای آبرامز از من خواهش کرده سری این جا بزنم و احوال شما را بپرسم.

خانم کولینز

اوه! پس باید برای شما تعریف کرده باشه که این جا چه اتفاقی افتاده؟

دربان

او فقط گفت که: گویا کسی مزاحم شما شده.

خانم کولینز

صحیح است! آیا وحشتناک نیست؟ اما این جریان نباید همه جا پخش شود. متوجهید.

مقصودم این است که شما نباید برای کسی دیگر تعریف کنید.

دربان

خیر، هیچی از این بابت به کسی نمی گم.

خانم کولینز

خواهش می کنم، حتی یک کلمه هم از این بابت به کسی نگوئید.

مامور آسانسور

مردک هنوز آن جا است خانم کولینز؟

خانم کولینز

اوه، خیر. خیر. رفته.

مامور آسانسور

چه طوری رفته؟ از پنجره اتاق خواب، خانم کولینز؟



[خانم کولینز غیر مطمئن.]

بله ... خانم کولینز

مامور آسانسور من یک روز کسی را دیدم که این کار را می توانست بکند. یعنی صاف از دیوار خانه بالا می رفت. اسمش را گذاشته بودند پرنده آدم نما. باور کنید خانم کولینز. این می تواند تیتز مهیجی برای روزنامه ها شود که : به خانم جوان و زیبایی از طرف پرنده آدم نمایی تجاوز شده.

[دربان به تندی به او نگاه می کند.]

دربان

برو بیرون. برو توی اون قفس میمون.

تیتز مهیج ؟ خیر ! این دیگه خیلی اسارت است ! خدا کند آقای آبرامز به مخبرین جراید چیزی نگفته باشد.

دربان

خیر. خانم. به حرف های این حیوان پر رو گوش نکنید.

[خانم کولینز در حالی که موهای خود را لمس می کند.]

خانم کولینز

تصور می کنید عکس هم بگیرند ؟ آن جا روی طاقچه یک عکس از او قرار دارد.

[مامور آسانسور به طرف طاقچه بخاری]

مامور آسانسور

این که این جاست خانم کولینز؟

خانم کولینز

بله. این عکس در پیک نیک معلم های مدرسه مذهبی برداشته شده. در آن من سرپرستی بچه های قسمت کودکان و او سرپرستی پسرهای بزرگ تر را به عهده داشت. ما باهم در یک لکوموتیو ، محلی که لکوموتیوران ها می ایستند ایستاده بودم و از وب [Webb] به کریستال اسپرینگر می رفتیم.



[با یک حالت اغراق آمیز دخترانه گوش هایش را می
گیرد و موهایش را تکان می دهد.]

خانم کولینز

اوه . چه طور قطار سوت می کشید ، سوت می کشید.

[صدایش را تقریباً شبیه سوت می کند.]

خانم کولینز

سوت ...! وقتی که او بازوی ش را روی شانه من گذاشت خیلی ترسیدم. اون دختره هم با این که کاری نداشت در آن جا حضور داشت. دختره کلاه او را از سرش قاپید و روی سر خودش گذاشت و آن وقت او برای این که کلاه ش را پس بگیره با دختره شروع به کشتی گرفتن کرد. آن ها واقعا با هم گلاویز شدند! همه می گفتند که این عمل خیلی شرم آور و زننده بود! عقیده شما هم همین نیست؟
چرا خانم کولینز.

دربان

خانم کولینز

اونها ، اون عکس ش است ، آن جا - توی قاب نقره ای روی بخاری - ما هندوانه ها را توی چشمه ریختیم تا خنک شوند بعد شروع کردیم به بازی های مختلف. دختره خودش را یک جایی قایم کرد و او برای پیدا کردنش دنبال ش رفت. پیدا کردن دختره خیلی طول کشید ، یعنی تاریک شده بود و او هنوز دختره را پیدا نکرده بود ، همه زیر لب نجوا می کردند و می خندیدند، بالاخره هر دو پیدا شون شد. دختره به بازوهای او آویزان شده بود. درست مثل یه فاحشه پست. یک مرتبه دیزی بل هوستون [Daisy belle Houston] جیغ زد که : پشت دامن «اولین» [Evelyn] را نگاه کنین! پر از لکه های علف بود! تا حالا چنین چیز زشت ی شنیده اید؟ اما این حرف هیچ «اولین» را ناراحت نکرد، به هیچ وجه، می خندید مثل این که یک چیز خیلی خیلی خوشمزه ای شنیده. اصلا مثل این بود که یک پیروزی نصیب ش شده!

مامور آسانسور

کدام یکی از این هاست ، خانم کولینز؟

خانم کولینز

اون قد بلنده با پیراهن آبی که به یکی از حلقه های موی من چنگ زده، او خیلی دوست داشت با موهایم بازی کنه.



مامور آسانسور پناه بر خدا. عجب مدلی، رومثوی سال ۱۹۱۰، نیست؟

[خانم کولینز غیر مربوط.]

خانم کولینز این طوره؟ ارزش گفتن را نداره، واقعا نداره، اما به هر جهت من یقه های نوک دار را دوست دارم. به مادرم گفتم: مادر حتی اگر این پیراهن های یقه نوک دار را نپوشم و توی صندوق قدیمی م نگهشون دارم باز هم قشنگک ند.

مامور آسانسور امشب که از بالکن اتاق تان بالا آمد چطوری لباس پوشیده بود خانم کولینز؟

خانم کولینز بیخشید؟

مامور آسانسور باز هم همان پیراهن آبی آب نباتی رنگ خط دار شیک را با یقه آهاردارش به تن داشت؟

خانم کولینز او هیچ تغییر نکرده.

مامور آسانسور شناختن ش و توقیف کردن ش نباید سخت باشه. شلوارش چه رنگی بود؟

[خانم کولینز غیر مطمئن.]

خانم کولینز نمی توانم به خاطر بیاورم.

مامور آسانسور شاید اصلا شلوار به پا نداشته. موقعی که از دیوار آویزان بوده از پای ش افتاده. شما می توانید او را به جرم لخت بودن ش و معرکه گرفتن جلب ش کنید. خانم کولینز!

[دربان بازوی او را می گیرد.]

دربان دیگه بس کن و برگرد برو توی قفس ت، فهمیدی؟

[مامور آسانسور در حال نخودی خندیدن.]

مامور آسانسور عصبانی نشید، این یک کلمه هم متوجه نیست.



دربان

دهن ت را نگه می داری یا بیندازم ت بیرون. خانم کولینز یک خانم محترم است.
حالا بالاخره حالی ت شد؟

مامور آسانسور بسیار خوب ...

[دو مرتبه به طرف گرامافون برمی گردد و به دیدن

صفحات مشغول می شود.]

خانم کولینز

ولی باور کنید انگیزه مزاحمت را من در او به وجود نیاوردم. وقتی آقایان آمدند، برای
شان شرح خواهم داد شما هم حتما احساسات و موقعیت مرا درک می کنید ، این
طور نیست؟

دربان

البته ، خانم کولینز.

خانم کولینز

اگر مردان به زنان به خصوصی که خودشان را رنگ و وارنگ درست می کنند و در
ملا عام سیگار می کشند قصد بدی کنند شاید بشود بک عذری برایش پیدا کرد. اما
اگر این موضوع برای یک خانم محترم و تنها که رفتار اخلاقی ش هیچ جای شک و
شبهه ای باقی نمی گذارد ، اتفاق افتد، هیچ چاره ای ندارد به جز این که از پلیس
محافظت و حراست طلب کند. البته دختر خوشبختی که پدر و برادر دارد از این امر
مستثنی است چون در این صورت آن ها وقایع را از راه های شخصی بدون سر و صدا
حل می کنند.

دربان

صحیحه ، همین طوره، خانم کولینز.

خانم کولینز

البته حرف هایی به دنبال خواهد داشت. مخصوصا در جوامع کلیسایی ! آقایان **بیشوفی**
هستند؟

دربان

خیر ، کاتولیک هستیم ، خانم کولینز.

خانم کولینز

اوه . حالا خیال کنم شما می دونید که ما ، در انگلستان به کاتولیک های انگلیسی
معروف هستیم. ما نسب مان به حواری پاولوس می رسد که اولین فرشته را به طوری
که اصل ملت انگلیس نامیده مسیحی کرده و شاخه انگلیسی کلیسای کاتولیکی را آن
جا بنیان گذاشته. حالا اگر عقیده کسان ی که این حقیقت را نمی دونند بشنوید ، این



دربان

خانم کولینز

است که کلیسای ما توسط ، توسط ها هنری هشتم تاسیس شده. یعنی این پیرمرد مخوف و شهوت ران که با خیلی از زن ها رابطه داشته. می گویند و هم همان قدر که ریش آبی معروف با زن ها رابطه داشته ، او هم داشته. حالا شما می توانید قضاوت کنید. این عقیده چه قدر مسخره و در عین حال به هر کسی که تاریخ کلیسا را می دونه و واقعا درباره آن خبر داره توهین آمیزه.

صحیح است. خانم کولینز. همه آن را می دونند.

من امیدوارم این طور باشد. اما شما باید در این مورد روشن شوید! قبل از این که پدرم بمیرد کشیش کلیسای سن میثائل و کلیسای سن جرج در گلوریوس هیل در می سی سی پی بود. من به معنای کامل کلمه بدون وقفه در سایه کلیسای بیشوفی بزرگ شده ام.

[باغم ی لطیف و پریشان.]

خانم کولینز

می دونید گاهی این سوء ظن برای م پیش می آد که در کلیسای جدید یک نوع شکاف روحی موجود است. این بخش از بیشوف های شمالی از سنت های خوب و قدیمی کلیسا منحرف شده اند، به طور مثال کشیش کلیسای اتحاد مثلث مقدس مان را در نظر بگیرید. حتی سایه ی این آقا برای یک مرتبه هم که شده در آستانه ی این کلیسا دیده نشده. این یک کلیسایی است کاملا جدید. ایشان هم به قدری کار دارند که به کلیسا نمی رسند. و واقعا باید معتقد بود که ایشان باید وقت پیدا کنند و توجهی به امور کلیسا داشته باشند. تا یک شخص غریب در این محفل خود را در خانه خودش حس کند. اما ایشان، خیر! به هیچ وجه. امروزه هیچ کس به نظر نمی رسد وقت داشته باشد که ...

[هرچه بیش تر روح خود را پریشان می کند ، ناراحتی ش

افزایش می یابد.]



خانم کولینز شاید من این را نمی بایستی تعریف می کردم، اما می دونید، آن ها آن جا در کلیسای اتحاد مثلث، در مورد موضوعی که این جا در این آپارتمان شب ها اتفاق می افتد با چه شدت ی می خندند؟ بله !

[یک مرتبه با یک خنده وحشیانه دست هایش را به طرف بالا پرت می کند.]

خانم کولینز با شدت می خندند ...

[نفس عمیق می کشد و با دست ش کورمال - کورمال دنبال دستمال جیب ش می گردد.]

دربان دنبال چیزی می گردید ، خانم کولینز؟
خانم کولینز دست - مال م

[در چشم هایش اشک حلقه زده . دربان یک تکه کهنه از جیب ش بیرون می آورد.]

دربان بفرمایید از این استفاده کنید. خانم کولینز ، البته یک کهنه است. اما غیر از کنارش که گرد محور گرامافون را پاک کردم ، تمیز است .
خانم کولینز متشکرم. شماها خیلی مهربان هستید آقایان . مادرم همین الان آشامیدنی خنک را می آورد ...

[مامور آسانسور یک صفحه گرامافون می گذارد.]

مامور آسانسور این صفحه یک اسم خارجی داره.



[صفحه «None but the Lonley Heart» اثر
چایکوفسکی است. خانم کولینز کهنه را برای زیبایی سینه
در پستان بندش می چپاند!]

خانم کولینز معذرت می خواهم ، ببخشید بیرون هوای خوبی است ؟

[دربان با صدای گرفته و خشن.]

دربان بله خیلی قشنگ ، خانم کولینز.

[خانم کولینز در حال رویا.]

خانم کولینز اما برای این فصل هنوز خیلی گرم است. وقتی به کلیسا می رفتم یقه ی پوست بره ام
را می پوشیدم. اما در موقع برگشتن به خانه آن را به دست م می گرفتم. برای این که
وزن ش فشارم می داد.

[پلک های چشم هایش را می بندد.]

خانم کولینز در تابستان خیابان ها، عجیب طولانی به نظر می رسند.
مامور آسانسور حالا تابستان نیست ، خانم کولینز.

[خانم کولینز در حال رویا.]

خانم کولینز همیشه فکر می کردم که نمی توانم تا آخرین کنده ی چوب جلوی آخرین خانه
برسم؛ جایی که توفان بزرگ همه درخت ها را از جای کنده بود. جاده از نور
خورشید برق می زد.

[پلک هایش را به هم فشار می دهد.]



خانم کولینز

در سایه هم غیر ممکن بود قدم زد و من هم که زود عرق می کردم!

[پیشانی ش را با حرکت زیبایی نوازش می کند.]

خانم کولینز

نه شاخه ای بود، نه برگ ی که یک کم ی بتواند پناه باشد! و آدم می بایستی همین طور آفتاب را تحمل کند و صورت قرمز وحشتناک ش را از خانه ها برگرداند و هرچه تندتر که بتواند البته مودبانه از جلوی آن ها بگذرد. آخ، خدای مهربان، نه، گاهی بدشانسی می آمد و آدم با مردم برخورد می کرد و مجبور می شد لبخند بزند! اگر هم نمی خواستی باهاشون برخورد کنی، بایستی از این طرف خیابان به آن طرف بروی و این هم کاملاً جلب توجه می کرد، این طور نیست؟ ... آن وقت مردم ازت صحبت می کردند که تو یک آدم عجیب و منحصر به فرد هستی ... منزل او درست در وسط اون کنده های چوبی بی برگ و وحشتناک قرار داشت که منزل او هم بود. منزل او و او هر دو، آن ها یک اتومبیل هم داشتند و همیشه زود به منزل بر می گشتند و در درگاه منزل می نشستند. وقتی از آن جا می گذشتم مرا تماشا می کردند. اوه خدای بزرگ! مرا تماشا می کردند و با شدت می خندیدند.

[صورت ش را به طرف خاطرات گذشته جانکاه و رنج آور بر می گرداند.]

خانم کولینز

اون دختره چشمان نافذی دارد. آن چشمان وجود مرا سوراخ می کنند و دردهایی را که این جام

[سینه اش را لمس می کند.]

خانم کولینز

دارم می بیند و با انگشت ش به تمام این ها اشاره می کند و می خندد و به او آهسته می گوید: «اوناهاش اون جا با اون بینی بزرگ و سرخ و براق ش داره می ره، دختر پیر بیچاره که تو را دوست داشت!»



[حرکت ی به خود می دهد مثل این که چیزی گلوی ش
را می فشرد و صورت ش را در کهنه پنهان می کند.]

دربان

خانم کولینز

چیزی را که گذشته ، فراموش کنید خانم کولینز .

هیچ، هیچ وقت. فراموش نمی کنم. هیچ وقت ! یک مرتبه به من چتر آفتابی م را جا گذاشتم، دورش ریش - ریش بود و به مادرم تعلق داشت. من آن را در جالباسی کلیسا جا گذاشتم و به این جهت موقعی که از آن جا می گذاشتم چیزی نداشتم که با آن بتوانم صورت م را پنهان کنم و نمی توانستم هم دیگر برگردم برای این که همه مردم پشت سر من داشتند می آمدند و درباره خودم و لباس م می گفتند و می خندیدند و تفریح می کردند! اوه خدا، اوه خدا! من مجبور بودم از آخرین درخت نارون در برق آفتاب بی رحم که مثل ضربه شلاق مرا می سوزاند به راه م ادامه بدهم. اوه مسیح ، مثل شلاق روی صورت م و بدن م می خورد ، من سعی می کردم تندتر بروم ، اما سرم گیج می رفت و مردم پشت سرم مرتب نزدیک تر می شدند. یک مرتبه لغزیدم . به طوری که نزدیک بود بیفتم و این باعث شد که همه بلند بخندند ! صورت من به طرز ترسناکی سرخ و خیس شده بود. من می دونستم که صورت م چه قدر بی رحمانه زشت شده و جلب نظر می کند... کوچک ترین لکه سایه ای هم وجود نداشت که آدم بتواند صورت ش را در آن پنهان کند ! و بعد

[صورت ش از ترس از شکل می افتد.]

خانم کولینز

اتومبیل ش درست موقعی که من می خواستم از در منزل شان رد شوم ، جلو منزل ایستاد و دختره از آن پیاده شد، لباس سفید پوشیده بود. تر و تازه و سبک پا ، شکم ش از وجود یک بچه در آن ، گرد شده بود. این اولین بچه از شش بچه شان بود. اوه خدا ... و پشت سرش او متبسمانه پیاده شد. سفید و سبک و خنک ، آن ها آن جا ایستادند و منتظر من شدند ! منتظر شدند و من مجبور بودم به راه م ادامه بدهم ، کاری



غیر از این می توانستم بکنم؟ برگردم؟ خیر! گفتم: خدایا بگذار همین جا در همین محل بمیرم و به زمین بیفتم! اما خدا این کار را نکرد. سرم را کاملا پایین انداختم و این طور وانمود کردم که نمی توانم آن هارا ببینم! و آن وقت دختره دست ش را دراز کرد که مرا نگهدارد و او. او جلوی راه من ایستاد، لبخند زد و با اندام بزرگ و ترسناک و سفیدش راه را بر من بست! گفت «لوکرسیا». «لوکرسیا کولینز»! من، من سعی کردم حرف بزنم اما نتوانستم. نفس از کالبدم جدا شده بود! صورت م را با دو دست م پوشاندم و ... فرار کردم ... فرار! فرار!...

[دست هایش را تند - تند روی دسته نیمکت می زند.]

تا آن که به آخرین کنده چوب جلوی خانه رسیدم. جایی که درخت های نارون دو مرتبه شروع می شوند... اوه مسیح رحیم که در آسمان ی چه قدر این درختان نارون برای من خوب بودند!

خانم کولینز

[خسته و خورد شده تکیه می دهد. دست ش که روی دسته نیمکت مشت شده از هم باز می شود. مکث می کند و در این حین موزیک به انتها می رسد.]

من به مادرم گفتم: مادر ما باید شهر را ترک کنیم. بعد همین کار را هم کردیم ... و حالا بعد از سال ها بالاخره او به یاد من افتاده و به طرف من بازگشته! آن خانه و آن زن را ترک کرده و این جا آمده ... یک روزی در شفق کلیسا او را دیدم ... کاملا مطمئن نبودم که او است - اما چرا خود او بود. شب بعد از آن شب ی بود که او برای اولین مرتبه داخل شد و مقصودش را با من عملی کرد ... هیچ توجه نکرد که من تغییر کرده ام. و آن احساس را که پیش ترها نسبت به او داشتم دیگر ندارم. مخصوصا که در همون موقع هم شش بچه از این دختر سین سیناتی داشت که سه تا از اون ها حالا در دبیرستان هستند! شش تا! مجسم کنید! شش بچه! من می دونم وقتی او بفهمه که یکی دیگر هم در راه است چه خواهد گفت! احتمال داره که به من بگه: بچه مال من

خانم کولینز



نیست و پدرش نیستم، حرفی که همه مردها در چنین وضعی پیش می‌کشند! با وجودی که او خودش مرا به زور مجبور کرد!

[مامور آسانسور زهرخند زنان.]

مامور آسانسور گفتید ... یک بچه، خانم کولینز؟

[خانم کولینز چشمانش را فرو می‌بندد، بنابراین با غرور و با ملاحظت بسیار.]

خانم کولینز بله من به انتظار تولد طفل می‌هستم.

[مامور آسانسور دست‌هایش را برای پنهان کردن خنده اش جلوی دهانش می‌برد و صورت خود را بر می‌گرداند.]

خانم کولینز گرچه یک بچه رسمی و قانونی نیست، اما تصور می‌کنم که حق دارم نام پدرش را ببرم. این طور نیست؟
بله، البته، خانم کولینز.

خانم کولینز یک بچه، پاک و بی‌گناه است، هیچ فرقی نمی‌کند که در چه موقعیتی به دنیا می‌آید. و به همین جهت نباید اذیت بشه. بنابراین من تصمیم دارم، دارایی مختصری را که دختر عمویم اتل از خود به جا گذاشته به این منظور صرف کنم تا برای بچه یک مربی خصوصی در نظر گرفته شود. تا در نتیجه مجبور نباشد در امتداد اون خانه های تخته‌ای بدود و اشعه شدید خورشید مثل شلاق بر او ضربه زند!

[زنگ آسانسور در راهرو به صدا در می‌آید.]

دربان فرانک، یک کسی می‌خواهد بیاد بالا



[مامور آسانسور خارج می شود. صدای در آسانسور در حال بسته شدن شنیده می شود. دربان با تک سرفه ای سینه اش را صاف می کند.]

دربان

بله ، بهتره آدم یک جایی دیگه برود.

خانم کولینز

در صورتی که جرات این کار را داشتم خوب بود ، اما این جرات را ندارم. من یواش - یواش به این جا عادت کرده م - و آن بیرون - برخورد کردن با مردم... هنوز هم مشکل است.

دربان

شاید دیگه لازم داشته باشید با کسی برخورد کنید ، خانم کولینز.

[در آسانسور با صدای بلندی باز می شود . خانم کولینز ترسیده می ایستد.]

خانم کولینز

کسی پیش من می آد؟

دربان

مضطرب نباشید ، خانم کولینز.

خانم کولینز

اگر پلیس است که به خاطر ریچارد آمده ، خواهش می کنم به آن ها بگویید برگردند. چون تصمیم گرفته ام شکایت م را بر ضد آقای مارتین پس بگیرم.

[آقای آبرامز همراه دکتر و پرستار وارد اتاق می شوند. مامور آسانسور با کنجکاوی در کنار در می ایستد. دکتر از نظر شغلی که دارد غرغرو و بدخلق است. پرستار ساعی و بدون احساس است. آقای آبرامز کوتاه قد و مهربان و موقعیت های دردناک را حس می کند. خانم کولینز عقب می رود . با لکنت زبان.]

خانم کولینز

من تصمیم گرفته ام - شکایت م را بر ضد آقای مارتین - پس بگیریم ...

هوم

دکتر

[به پرستار.]



دکتر
پرستار

بروید به اتاق خواب شان و چند تکه چیز مورد نیاز بردارید و ببندید.
بسیار خوب آقای دکتر.

[با عجله به اتاق خواب می رود. خانم کولینز وحشت زده.

[

خانم کولینز
دکتر

چند تکه چیز؟
بله ، خانم تایلر به شما کمک می کند ، مقداری لوازم مخصوص شب بردارید و بسته بندی کنید.

[تصنعی می خندد.]

دکتر

وقتی آدم در یک محل غریب است اگر مقداری لوازم شخصی ش دور و برش باشند ، خودش را بیش تر در منزل حس می کند.

خانم کولینز

محل غریب؟!]

[دکتر درحالی که یادداشت می کند، با اهمال.]

دکتر

ذهن تون را **مشوب** نکنید خانم کولینز .

خانم کولینز

اوه ، من می دونم

[مضطرب.]

خانم کولینز
آقای آبرامز

شما فرستاده کلیسا هستید که مرا به جرم رفتار منافی اخلاق بازداشت کنید !
اوه خیر خانم کولینز ، شما در اشتباهید. این یک دکتر است که ...

[دکتر با بی صبری.]



دکتر

چیه ، چیه ، شما مدت کوتاهی از این جا می روید، تا همه چیز دو مرتبه مرتب شود.

[نگاه ی به ساعت ش می کند.]

دکتر

دو و بیست و پنج دقیقه ! ... خانم تایلر؟

پرستار

بله ، آمدم!

[خانم کولینز آهسته درک می کند و با اندوه.]

خانم کولینز

اوه ... من می رم ...

آقای آبرامز

او همیشه یک خانم محترم بوده است دکتر ، یک خانم واقعا محترم.

دکتر

بله، بله، البته .

آقای آبرامز

حقیقتا جای بسی تاسف است !

خانم کولینز

اجازه دارم چند خط ی برای او بنویسم ؟ مداد دارید ؟ خواهش می کنم.

آقای آبرامز

بفرمایید ، خانم کولینز .

[مداد را می گیرد و روی میز کاملا خم می شود. پرستار

با یک لبخند خشک و مصنوعی از اتاق خواب، در حالی

که یک کیف دستی به دست دارد ، وارد می شود.]

دکتر

تمام شد خانم تایلر!

پرستار

تمام شد دکتر وایت.

[به طرف خانم کولینز می رود.]

پرستار

بیاید عزیزم ، ما بعدا این کار را انجام می دهیم.



[آقای آبرامز به تندی.]

آقای آبرامز بگذارید تا آخر بنویسد!

[خانم کولینز نرسیده راست می شود.]

خانم کولینز تمام شد .

پرستار بسیار خوب، عزیزم حالا دیگر بیاید برویم

[او را به طرف در می راند. خانم کولینز ناگهان بر می گردد.]

خانم کولینز اوه ، آقای آبرامز!

آقای آبرامز بله ، خانم کولینز؟

خانم کولینز در صورتی که او دو مرتبه آمد... و مرا این جا نیافت خواهش می کنم از طفل چیزی برای او نگوئید... فکر می کنم بهتر است خودم این را برای ش بگویم.

[با لبخندی طریف.]

خانم کولینز شما می دونید مردها چه جوری هستند نیست ؟

آقای آبرامز بله، خانم کولینز.

دربان خداحافظ خانم کولینز.

[پرستار بازوی او را می گیرد و محکم می کشد. لبخندش از پشت شانه پرستار نمایان است و حالت معذرت نیز در صورتش می باشد.]

خانم کولینز مادرم همین الان ، یک کم ی آشامیدنی خنک می آورد.



[با پرستار در انتهای راهرو ناپدید می گردد. صدای در آسانسور مثل صدای در قفس آهن به گوش می رسد که بسته می شود. و صدای لرزش سیم هایش مدتی باقی می ماند.]

آقای آبرامز

برای او یک تکه کاغذ به جا گذاشت.

دربان

چی چی نوشته آقای آبرامز؟

آقای آبرامز

«عزیزم ، ریچارد ... برای مدت کوتاهی از این جا می روم. ناراحت نشو. برخواهم گشت ، من باید رازی را بری تو بگویم قربان ت- لو کرسیا»

[سرفه می کند.]

آقای آبرامز

باید اثاثیه این جا را بیرون ببریم و پایین تو زیر زمین بگذاریم، تا این که ببینیم چه کارشون باید کرد.

[دربان بی حوصله.]

دربان

همین امروز عصر آقای آبرامز؟

[آقای آبرامز محکم ، به طوری که به این ترتیب احساساتش را بتواند پنهان کند.]

آقای آبرامز

خیر، خیر، احمق، مگر به اندازه کافی امروز عصر گرفتاری نداشتیم؟

[آرام تر.]

آقای آبرامز

تا فردا وقت هست. چراغ اتاق خواب را خاموش کنید... و پنجره را هم ببندید.



[موزیک که آهسته شروع شده بود ، در حین ی که مردان
آهسته بیرون می روند بلندتر می گردد ؛ در را پشت خود
می بلند و نور صحنه خاموش می شود.]
پرده

